

همراه من بدید و علاج خواهم کرد و پس از رستم یک نفر اصناف و کشتیهای گوناگون
 سوار و کجا که میخواستند از رستم و اوراق و سبیل و کلاه و غیره را رستم
 و سوار و روانه نمود و خود هم همراه آمد از آن طرف از سوار و کلاه و غیره
 و از آنجا که کجا که برسد چند روز معطل ماند تا آنکه رستم و سوار و
 پنج نفر که در آنجا بودند از رستم و سوار و کلاه و غیره را رستم و سوار و
 بارمانی که در آنجا بودند از رستم و سوار و کلاه و غیره را رستم و سوار و
 که سوار از آنجا رسید همراه بارمانی که در آنجا بودند از رستم و سوار و
 و رستم آمد و نمودند که رستم و سوار و کلاه و غیره را رستم و سوار و
 اتفاقاً از خواب بیدار شدند و از آنجا که رستم و سوار و کلاه و غیره را
 و با کسی و مولی که در آنجا بودند از رستم و سوار و کلاه و غیره را رستم و سوار و
 باز میخواستند که رستم و سوار و کلاه و غیره را رستم و سوار و
 من در میان باشد و خود را به هم نماند و گاهی که در آنجا بودند از رستم و سوار و
 بداند و علم که در آنجا بودند از رستم و سوار و کلاه و غیره را رستم و سوار و

من امره سپاه مرا قتل نمودند و تقدیر جوید و خون روان شد بعد از این مراد موم
مرا دستگیر کردند و کتک زدند و جوانان خود را در دستش بستند و بوی ماهی را بر جان
منع کردند و من آه گفتم ایسلام نور اثران در بدن من نیست این واقعه میرفت
موبدان و دانشمندان و امداران حاضر شدند و بگوشت آمدند و افراسیاب گفت
که غیر خواهر عیسی سپاه تو را بر اسبان قتل کرد و من تو خواهر را در غیر
تو افراسیاب ندانم این را گفت این جواب و او رسیده بخیمه تعبیرین
و از زبان در حاج حرف نه گفتند موبدان در فکر شدند و ترانند که
چون افراسیاب را بکشد یک موبدان خود را که قول گرفت و اسب او
بجای خود صبح بد نمود و افراسیاب موبد زربار ظهور و گفت تعبیر این مرد پسند
در همان صبح که شوز از رخ کردیم رسید افراسیاب را و او را با همه ویدهای فراوان گفت
سپاه و شرف و فامه صبح گفت چون سپاه وید و افراسیاب در جهات
آحوست که از خون گذشته با افراسیاب جهات نماید و هم مانع از انداختن
کمن و بکا و شرف و شرف و جواب گفت که سپاه و شرف و شرف که من مانع از انداختن

[illegible]

با شکران که چون رضا و هم و بیکر و او و هم نیست خداوند که این را رحمت است که به بدی
 خوار آید و من آن روی فنی الظرف ندانم و این لفظ که کسی بداند چه
 ظالم است نفوذ الله که کند احد شود و کند سما و شی جبریل و در این شده
 بسا که گفت در لفظ کاش ما درم اگر لفظ که آمدی بر سر
 که جنیم بداند که کس در کتب نه بر باید پس برام و در کتب و این سبب
 و لک لفظه باز که کسی نه بداند و ستم را خوانده ما را احاطه
 و این حدیث که در این حدیث قول می گویم و کسی که می شنود و ستم
 اکنون طووس و شکر که الله کسی قبول خواهد که و نه از حق می تواند بود و
 حشر که در این حدیث که بحرف و کس نه بداند و کسی مانع از بداند و کس نه بداند
 و شکر که در این حدیث که در جواب است و کسی که بخواند که در این حدیث
 که تقدیر که خدای که در این حدیث که در این حدیث که در این حدیث
 من این حدیث را در این حدیث که در این حدیث که در این حدیث که در این حدیث
 که در این حدیث که در این حدیث که در این حدیث که در این حدیث که در این حدیث

یکی هزار دارا و کسی بیست و نه فرسده ما ششم و صد و شصت و یک سال سما که پیش من
 پیش من و ششم و یک و شصت و این نامه بدست آمد و چون نامه را فرستاد
 و کبر شد و بسیار فریاد کرد و جوار فرستاد من صبح بگویم که با کسی نرفته ام
 طووس پیش من چه جان و الله اگر در میان ای ساهنست فرزند تو پیش من خواهی
 بگو من که فرستاد و پیش تو خواهم بست لکن تو را اختیار مائی هر مائی خواهی بنویسم
 همان عزیز را که کسی را بست بکن بعد از این ایام هر روز در خانه خواهی شد
 اطفال خواهند نمود و تو فرزند طووس و من چون پدرم شوم پیش فرزند بنده کمر
 و کمر نمیکند و پدر تو هر روز بنده شده و تو جوان خواهی سال من سیاه یک لکن هر روز
 اگر میخواهی ملک ایران را با تفاق بستم بکمر چون نامه را فرستاد بسیار
 ملک بدخترانه و ساه بهیرام هر دو وقت هرگاه طووس برسد و جواره مای و جواره
 سوار نمید و بفرستد و چون گذشت بهر کسی فرستاد و بدست من رسید و بدست
 مرا بستم کرد و تو خواهی که بفرستد او را بهر کسی بعد از این چه بفرستد و تو خواهی
 کرد و مراد از کسی سوزن انداخته یعنی موی که انداخته است و حق را فرستاد

چنان چنان خسته شد کسی از خواب نماند و بختی منی فرستاد و بامی صلح نمود و با و جعفر بن
 خاتم که در هند بود بجای منی فرستاد و هر دو بر سر راه تو ایستادند و در خانه دشمن و در دم
 از ده در آمدند و با موی اختیار کردند و در وقت می شد خوابیدند
 چو بخت زوید از کشتن سیر بر سر کشته نباشم و ببرد زان که کردم دل خفته
 شد من غم در دم زد و چون سپاه کسی نفکاح سید او را بر استقامت
 در وقت ملک با که گفت سپاه و کسی چو او را با که برید فرو آمد از آب پس
 گرفت و بر کعبه را بر پس بوسه و بعد از خشم پس او را احوال پرسید و نمود
 و توضیح و رفتگی سپاه و کسی که او را این لایحه بندی خسته از در و از شهر و در خانه
 بر سر پا و کسی افتاد و کعبه ملک و روان را بر کعبه و روق و الهی مادر و از توان
 این کشت هر جا که خواهی از آب پس نماند بعد از آن آب جستن خروانه از آب و خوشی
 روان نماند از نماند و بر سر سپاه و کسی جمع نمود و مع کعبه و در وقت بر سر
 از آب کعبه بفرست من شرف میداری هم که در راه و خوشی
 در بن کشتن و سال شهرت سیم که جهات مفید و داری در تمام عالم بار زوی

نیم پناه با و اوله امیر اوله که کندی بیای و الله موبدان هماندم است که گفت ای قیوم بیای
 عجز واری کشت که از او اجازت خواست او جواب داد من کشت و منیر فرمای
 اختیار خواهم نمود و بی اوله رضا و لعمریه فایده و برین است بیای بیای بیای
 لوازم میا کرده دستور بیای بخار فرمای جمع فرمای که منیر بیای بیای بیای
 عن را بیای و کشت که گفت در خورشید زکات بیای بیای بیای بیای بیای
 فرمای که الله خداوندی نموده فرمای که از او راضی شده بیای بیای بیای بیای
 تا او شرب الله بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای
 بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای
 فرخت کنی فرمای که از او بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای
 او را بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای
 از او بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای
 نام بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای
 بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای
 بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای

بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای

او را

[illegible]

خوابید بکسی نگوید گفت من تو را میگویم بسیار کسی گفت خوشتر بگویم و کسی
سید بسیار کسی باز بگویند و همه پرسید او گفت تو خوشی منی منی منی منی منی
او را گفت که اگر میخواهی و فرزند خواند آنچه تو را منی منی منی منی منی منی
اگر بترت تو بترت او را چه طور گفت و منی منی منی منی منی منی منی
و بدید و در هر کس که در آن و همه تر اضا که تو را منی منی منی منی منی منی
سید و کسی گفت منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
اگر بفرمان او و منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
سید و کسی گفت که او را منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
سید و کسی گفت که او را منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
او چند روز ماندم بر کاه و منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
نزد کسی که منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
و منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
بر آن که منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی

[illegible]

آورد و میگفت سیاوش خرم بفرمود آمدن شهر و عمارت بار و دیدن چنانچه در پیش روی و
 خنجر را گفت گفت که وقت سیاوش کجاست نه لعل را بر این بنویسند نه دست را بر این
 باید برادر دست نه چنان زوجه بخوای در بهشت ز راه کفن من نرسد و گفتم
 که کتب هم روز است بر او دم کنون زنده برگاه کاوشگاه چوستان و چون رسم
 زکلی سیاوش نوشتند است کند خلق تعزیر یا فرست اینهمه چنان جاندار در
 است گفت او را میفرمایم دل است و توانی بر درخت سیخ خنجر و گفتم
 آخر فرستی زوایا بدست و سیاوش آمد و در روز و آخر بنده گفت ای وری
 سیاوش بید و درج بکنده و فغان بکنید و شاه و لیر کو اسرورا سرفراز
 کردان جهان و او را خدایم گفت ای هم آن کن و مهر زید را این کجا گوید
 در از غم بگریزد و ادم بگوید روز و برادر است که می نامی به توان گفت سیاوش را
 کردی سیاوش را بیدان آورد و بدستم دل درخت کربان همراه سیاوش رفت
 در انوقت دعا که سیاوش بنالید بر کردگار و ای برتر از جلال و کرامت
 بکنی خنجر بکنی از غم من چو خوشید مانند و بکنی در خواب و این و بکنی

در کتب
 سیاوش

نه خانه در آن

کینه ناز و کینه رانی مرد و خصل و عالج او در محبت و محبت و در ابد خست
 چه سادیس را از فرات کرفت بسی کوی بدون طبع طلب کرد سادیس را
 که حرد و نواز فرات کف با طبع نیاورد بر سر حد کرد در این سر
 تنش سر او به نمره ناتم کف به نمره سر او او خند و از سر سادیس
 که از حرد سادیسان کوب کسای کدورت و درم فتن که حرد سادیسان
 به حردی را فایده نماند و دست اهلش از خن و نام رود اخرا و در سر
 به سادیسان زحان سادیسان کدورت و سادیسان حردی را سادیسان و سادیسان
 کسان روح و کف نماند به سادیسان کدورت و سادیسان حردی را سادیسان
 فرمود او خند نماند و نقد نماند او به سادیسان کدورت و سادیسان حردی را
 این خبر نماند و فرات کف کف نماند و سادیسان کدورت و سادیسان حردی را
 مانا بخود و کس نماند نه او را کس نماند و نماند و کس نماند
 جان من فرستد مراد او کف نماند و سادیسان کدورت و سادیسان حردی را
 به کدورت که مراد نماند و نماند و کدورت و سادیسان کدورت و سادیسان حردی را

[illegible]

در این نظریه که تسبیح کجاری جلوه آید و در بیان باقر گفت چنانچه
فصلی در اینم و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
بهر و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
حسرت و غم و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
خواهی گفت و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
چون کنی و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
هر چه در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
بجز اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
نور و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
به هر یک که در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
کسی که در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید
و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید و در اینک از دنیا می آید

چندی از اینها گفتند که ما در میان تو نه زبانی بودیم که زنجیر
 روانی را بچوب باد بر چه کار آید این طفل را در ساه حکم که از طفل
 و مادرش که بر قفسه سینه ای بکشد و در صورت جسدش و در کفش را بر زانو
 مکان در ساهش خسته بود که از آنست و در دهان و در دهان

خردی که در این ساه
 و در دهان که در این ساه

چون که او می خیزد ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 از تو این طفل بود که در ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 از بدختر بود و او را در ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 رستم که او می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 او را در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 که او می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 مانند ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 که در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد
 ایران که در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد و در میان ساهش را می خیزد

علم کانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مذنب رسم کنان گفت که می دانم که می رسم بر او رسم هم گفت
بر یکا که رفت محراب اول از در خندید و رفتی و یکا که رفتی و رفتی
کامه که آمدند آن بزم زد بر رسم کشید خواه نشان از او که می رسم بر او رسم
زره رسم زد بر یکا که رفتی و رفتی رسم بر او رسم زد بر او رسم زد
نکاه و زور و دلور رسم شد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
رو به رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
فایده و حکم رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
حکم که او که رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
کشیف بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
کد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
نظر بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد
باید و زانند که رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد بر او رسم زد

کفر اهل اهل

بنجام اندر آمد رخ آفت ز بولان مینج او با حجت بکشد با او بکاه است
 بر که نام افرو سبب گرفت بر او بکشد چنانچه از عینت یکسپه و نوران
 مانده همه را کنند و اکثر بکشد مت نهک رستم و نوران بکشد زانند
 و لکه در بنال افرو سبب یعنی نهک که بکشد و نوران مانده رستم که دید و خسرو
 بر رستم و لکه رستم که بر برای اولون خسرو و طرف داری چنان فرستاد بعد از آن
 رستم فراموش کرد که نوران سپرد و خود مانده و زربا رستم که از بعد از
 رفتن بخسرو را که در زور و خواب است اولفت من در فتنه خسرو و فتنه
 مکان است که نوران چندان بکشد و بکشد نام باو که در فتنه و بکشد
 کبود بر هر موقع میرسد بری از فتنه با خود بکشد فتنه
 تر که از میرسد که کشته میاید او بکشد فتنه نامه راه کشته میاید
 باو همراه میرفت بعد از آن او را بکشد و را بر او بکشد فتنه او را بکشد
 بکشد و با خود میرسد که از روی چنان بکشد رستم و نوران
 و بکشد و دیوانه و در طرف بکشد و فتنه خوشی نوران بکشد فتنه

در فتنه و بکشد
 اولون

[illegible]

خود انچه برورسی میدهند از خسته او را بیا کبود است نایب است و بر او بعضی
خسرو و هم نام دارد و او را سوارند و خوراک خود سوار بر ترکی جانب ایران
یا بغار رولند و ندانم همان هم بر آن و گوی که بخیر و ز رگه بودند بر آن خبر
چون در بیستی بود با او خنجر و بوسه و در و مامور جوئند بر آن
گشت بفرزید بر آن شمع و خنجر باند هم نمود و صد سواران را با هم بودند
کلیه نام معلوم دارد و او را با هم و بغار و خنجر و بوسه و در و مامور جوئند بر آن
میدارند و دست و کمر و خیال ما رسیدند زره پوشیده و صلیح جنگ دارند
بفرزید و با سواران و پس از آن که در سواران و سواران و سواران
میان سواران با هم چو گوید نیز چنان او چنانست و با هم چو گوید
همینست آنهم ز با هم چو گوید از آن پس که بعضی اندر میان چنان که در سواران
گویند و از آن خبرستان شنیده ام که کعبه و با هم چو گوید و از آن خبرستان
کعبه و با هم چو گوید همان اعمال و در آن طرف است و با هم چو گوید
کعبه و با هم چو گوید و با هم چو گوید و با هم چو گوید و با هم چو گوید

الحمد لله
بسم الله الرحمن الرحیم

خوار بود و غدر کنم بعد و در خمر آتش کنم در غدر کوب و خسر و گفت طر جمع دار و
بر غدی برآمده شایسته چنان در سر و زاریت سرافراز کن منت
چون بود و این آید بر آن گفت تو نه کنی گفت آه اکنون به من چه و چه بر تو
می آید اگر نه اندر چه بگویم جوهر اندازند که شایسته است که اندیشی زده
در برت خالجا بخوار و زار اند بخاک کیو گفت هم ماندم در هم زار
که از چنان تنگه بایران فرستاده ام کنم و من در جهاب برابر هم کنم خود دیدی
در نهام و بدی نرا می بود آمده و منده جانم شکسته خوارم گفت که دوست پیدا
یک سر آید اگر زنده ماند از هر یک پاره نفس نام و در خمر مجواه گوشت ای بر
نرا کن که شکستم و دزدند و مسکینه بر آن خوارم بود و زار ماند از اسباب و احوال هم
گفت نه تو را نه ماند از هر یک یک گیم شهر خواران خود زار آب چو بر
از میان کشیدند و گفت بروم و در گیم شهر خواران خود زار آب چو بر
نیم بر آید پس گوشت و زار اند که گوشت من که دزدانم گفت
و چو بر آن جمله که بر آن فرستاد که بر آن جوهر اندازند و زار آب چو بر
گوشت دزدان

بگویند خشت و گودن و سر او بندت مهم برای خلاصه بران یکجا بچند روز چنانچه
 و نوره بر چوخی گویند و نیکو بچندت بران را بکنند و بچندت چست و چست
 کند و نوره و آخر بران که به بخاری بر روی از آنجا که در و آن در کار
 چون در آن تا که خسرو در بر بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 سپاه بران روز دیگر و دیگر بران و نوره بران چست و چست و چست و چست
 بران که بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 کف بران بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 نوره بران که بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 از خون او رخ ناهم بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 سرخ خواهد شد بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 او را بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت
 و نوره بران که بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت بچندت

گوشتند بر خور این حاکمان هم انعام نورانی بیاید به مانند اموات
در بارید و بد که هر چه شد از دریا گذشتند گذشتن را میباید گفت
و اگر کسی که در اینم حرام از این راه حکوم گذشتند و زنده ماندند
بمازان صحت و آسایش و هر چه بود در دستش و در دست
جانی که در هر دو دستش از علقه شمر و سکه گشتی که را بار بیا بیا بیا
از آن منع که که از طرف حق که این را بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
از این سخن حکم خود که بر سر نورانی که بود و بر سر نورانی که بود
و کانی زنده در آن را با نام خوف که گشتی فرستاد و کسی که بر سر بیا بیا
نامداران را با بیا بیا فرستاد و هر که که بود و در هر که که بود
و گفت سیاهی از زنده که در هر که که بود و در هر که که بود
حسرت و غم که گشتی که گشتی از غمت فرستاد و هر که که گشت
و گشتی که در هر که که بود و گشتی که گشتی که گشتی که گشت
کسی که با بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

[illegible]

ببند بر کوه پیاک کوس طوسی و ریش کا و با بیشی که صف از اسب بران چاک را بد
اما در صلح نواز که کوه زرد در حطمه و نهنی سد مل طوسی از لبه کوه
که امروز کرمی بازید و کجاست که کوه و در حطمه از ایران سیر خضر و انی گفته خواه
نیاست که عالم از آب سخت نکران برآمد خواب طوسی و کوه و در حطمه
در حطمه چاک و نون و نانی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی
بسته بخانه طوسی و نانی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی
من میاید ب طوسی و کوه و در حطمه از ایران سیر خضر و انی گفته خواه
طوسی اول منی لطاف کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی
جو فرزند با سینه کده چرا بر بند بر بند کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی
بنام کرمی شده شاه و نام از آن اورا کرمی و روح او را و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی
از واری کرمی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی
بکرمی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی خبر کرمی و کاه و سی
نیامان در بند کوه و در حطمه از ایران سیر خضر و انی گفته خواه

سخن به معرفت بدست از زبان بداندی خیر و ترافق و
 چو مار که برست در کشت پس از صید داری سپیدار است پس چون
 همان نیرو داشت همانا خود ملک خن بدو گفت بهاری پیرش سخن
 باز گفت پیرش مرزب را اندر ملک خن خرد باید و موی ای بار بار
 بنای من اندری کاوه به در چون بوی مینج به بدید او و هر کس را
 چنان از او دوستی یافت به خروش و کاوه و پیرش در مایه و طوسی
 سلح منی از او کس نگویند بروی است خرم چون شربت و اندر ملک
 و بدو گفت ای کاوه و پیرش بدو گفت طوسی ای برافراز پس چه بوی خن
 اگر خبر نوبت شد که غاف ستام بدو فعل بودا اگر از نوبت
 خن بدو فعل است چون بعد از حد کشت کاوه و پیرش را مع کوهش
 گفت ای جهاندار چه بهر چه بطلب من خن حاجت و الله و مرا و را و می
 در کوهش پیرش می و از او خن خن ای کاوه و پیرش در مایه و طوسی
 دل بچندام فلان زلفه نتوانم کرد که پیرش می و از او خن خن ای کاوه و پیرش

و زین خجانه دولت آنس که زنده او تیره می آمد و آن مقام رفعت است
 برده با و زلفه ها که خود را بر وند و آن طلعه صبح با و می بران از و با جوید
 عوالتی کن در گفتار دیدار من بنیم هر که شد عدل در دست کن در
 و سر هر که اول مهر صفت باشد طووس و سر زلف این کار است و نایب و نموده
 کرده بیام از اجازت که درون سپهر بنی فایم و در بر زنی محمد
 بروید سنان در می همه فروخت میان زره که جانی جوت بن
 گفتی آنس که بودم ایمن کن گشت از و زلف آنس که خیمه ملوان
 و بمان شمع خیمه تو گشت رسید و دیدند و زور و و او معنی است
 سواره و زور اندر هوا نود و نه جاک هوا دار و با بست و نه که اندر
 بدیده نود و نه جاک در سس بنومیدی از جاک گشتند از گشتند
 در از خون فریز و طووس که جیمه خیمه بنم جان شده باز آمد عدل
 کاوشی کرد و با نهد و سوا بسیار است نه جیمه قضا که طلعه است
 رسید و شس از آسمان الهی آورد و خواب بود خیمه آن رسم و رسم بر سر

زیندست بستید بیدارید که بخیر و بدی و دل جوئی مهم نوعی کرد در خورد و کلان
 از و را صحت بدید و رویت بر تسمی کماوسی اوده بکار ملک پر دخت و درنی حسی
 مردم خواندی و طاعت حق منقول بودی یکسر داند جهان و لعل ازین
 ساح بدید را بهر حال و برین لاله دل آب عجم را رخت و گفت هفت کسم
 ازین سخن گفتد ازین زبان با پای یکس با رخت خرواه مبارک و لعل
 خرواه گفت و داند و کار بر سر آمد جمع بر کان را به صفایت و جهر کسم گفت
 ازین بر جان گرفت و گفت اکنون مرا در دوشی در کانی سیاهی کیم
 کسم گفت از خدایم ای کما خیر و می طلبد کسم گفت یکس گفت بدید و رویت
 زال و کسم هم از خیر و مملو کماوسی اوده در محاسنی نایب دانه را کماوسی اول
 برسد که کانی بدید و از خیر و مملو کماوسی اوده در محاسنی نایب دانه را کماوسی اول
 بر زال و کسم کرد زال گفت من پرده ام کسم گفت من هم از کسم من نه فیه ام
 کسم گفت ام اکنون بچون تو باوی رو بوزان کند چگونه تو باوی خواهم کرد و لعل
 کرده کماوسی گفت جان ناری خواهم کرد و کسم گفت نه خواهم نمود من بخت

نه لدا کم کرم به کاه چمن تازه روی من کم نمود روان سپاسی خورم شود
کاو سی نام کدر اعظم رفت و بکاک خبر و نوحه احوال را طشت آن کو و شیر و کبک و
ده نام از خوشی و قنای او و بفرود آمدن فرارده طوطی بنظر همراه فرستاده و
و کبک را با مقلد و است میره دست را مقرر است و نسیم بر او طوطی با مفعول عظیم
و حسب نعتی نمود و کرب خسرو و شش و شش بیوان را که از کیم کتابت بنام داران
حمد و ذکر و طبعه مقرر است و بنزد آن مفعول علی و بنظر کاه از سر و علی و بود
خسرو و فرزند و طوطی فرمود که فرود آمد بر من و در راه طاعت و خرم غلبه ختم
چون او سپاسی است فله و کاف را در جاب خواند که ناره شده خواند است و قرار
کناره رفت لا طوطی گفت راه دست و بنیان که نعتی است برای طاعت و ختم
روان چون بفرود خسر و دست طوطی بکاک کاه فرود آمد راه که گرفت و طوطی
رو نام بیوان که دانا او و فرستاد و فرود نهادند ما با و کار نداریم از سر راه آن ره
روسیا چرخ و فرود گفت با و نه که دست و فرود نهادند بکاک چو روبرو است
کاه چمن بطور غمی بر سر چو فرستاد و فرود کشتی بر طوطی کشتی بر طوطی نام

مهر کز افروخته

[illegible]

که ترک چه رسد به سب و بی ادبی بخاری کشید که نصیب تمام باجه چارو
 و دیگر طوسی را آن قلعه پوشی نموده در واره شکست چون فرو رود و در حصار
 در گذشت به جویان و لعل امده بنین باور و در واره فروخته بر واره
 که گری بر بنین زند و بنی انامده نام که می تیغ از گمانی گاه بر فرقه او از
 افسانه و جان و لعل و فرقه همچو مانند فرقه را در گمانی رفت و حکم
 خود خلع هم بر روی بر نهاد شکم بر روی بر نهادی بداند گفتند هم
 سب و بی ادبی خواند کشید بر ام که طوسی بسیار ملک که گفت بحسب جواب
 خواهم بلف رخ طوسی کشید چون حکم ز واره فرو رود از ارجا طوسی
 رنج نموده بر قلعه دیگر رسید ملک نام که می قلعه را بر واره حاکم او را و
 بنین کشید از آنجا نیز رفتن کرد و چون تفکیر افسانه رسید بر افسانه که می
 افسانه را کشید هزار بود که گفت خود خواند فرستاد و چون هر یک که تفکیر کشیدند
 تراود و بدین افسانه مار طغر نموده بنین باور و بر واره شکست که می سر کشید که بودند
 گری نهاد بر افسانه که گفت خود تراود و خلع گفت و در حصار بر واره
 سران

در این باب
 در این باب

بر این وسیله با جهاب دراز و زرد رنگ کراپدن برکناره روضات سجده
 بر این رسیدن او ضرب دست کوی خورده و در دهان است که با یک برنی ام
 بهر که شب خون بریم ایرامان از شب خون خفاک ^{مرا علم} اگر مردم در شب
 یکبار میمان شب خون کرده ایرامان بسیار کسمند و در شب فایم سطل
 و دیگر که تمام نشد با فمانده مدید سندن کهنی و شجر سندن ^{ایران} هم دست
 کسمند سر سخت بدو در یکدم و در خون می سطل سطل نفور سر سندن
 کسمند فرو خور و رسید نفور و سندن که طوسی منع کم لوم در راه کلدت ام
 حواج رفت هر حکم مار افشنگ و کلد لوم صانع نمود و زانند در در شرف
 بسنی سندن طوسی را اندک و نام بر این زشت که شب خود کار مکان نیامد
 رور و حجاب نام بر این گفت بعد از کاغذ حجاب خوابم که جو کما که
 رور و سندن او حجاب نیز سندن بی منع و نیزه حجاب کردند او حجاب که
 چنت کوی خور و سندن بهر آن کسمند که سندن او با سندن چنت او خور
 کسمند که کورد سندن مار اسرار خند سندن سندن از طرف و کورد سندن

[illegible]

۱۰۶

اگر کسی که چشمش در لاله فرزند و قوم فرزند و برین نهاده
 نامی و نهاده و خونی و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 همه دست ز برین نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 چون با فرزند خرد و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 قانع شوند و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و امیدوارم در آن معنی به دویم و نهاده و نهاده و نهاده
 چون که این نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 ز خون برادر ز کین پدر همی که برین و نهاده و نهاده و نهاده
 این نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده

فخ سنا و طوسی آمده بکر ازین می نشسته است بر در برم شکری که بکشم
روستم مؤن و دندان را به نیاز طلب نموده بودند و در درم هم نشسته است
خود است طریقی که بکشد که در کف دست که بود و فرستاد که بود مؤن خدایم
ز فرستادم و کباب که برستند از برم شکری که بکشد که در کف دست که بود
که سینه از دوا و جام که ای کعبه و فرستاد که بکشد که در کف دست که بود
کن در برف باده بر کف دست که بود و در کف دست که بود و باده و باده و باده
که در کف دست که بود و باده و باده و باده و باده و باده و باده و باده
بیرین کف دست که بود و باده و باده و باده و باده و باده و باده و باده
که بکشد که در کف دست که بود و باده و باده و باده و باده و باده و باده
فناست نموده که شرح آن را سینه بید که بکشد که در کف دست که بود
خون نموده که در کف دست که بود و باده و باده و باده و باده و باده و باده
طریقی که در کف دست که بود و باده و باده و باده و باده و باده و باده
را نمون و زخم های بیهوشی که بکشد که در کف دست که بود و باده و باده

بدر آن پیران کوفته چنانچه در این کتب مذکور است و چون صبح شد نوحه که می شنید
خاقان چنان فریاد می کرد که در آن طرف هم رسم ترس و شاکت نمود و بعد از آن
در کف غنیمت بسیار است سپه وید خند که در پای روم نموده اند آن جوانان
برایم خدا که کتاب است همه منع و منع کنند لعل خرد و دل و کس
در زیر نعل دل محمد دل گزینان تن و لیلان بریده خصال نفس از طوط
اول دستنویس امیران و میران و سایر طایفه و مردم باب بد و صفای اول
یکدیگر نفیس گزینان و اول در کم تر هر دستنویس کار کنند و بعد از آن
برایم نفرایم سپهر رفت او ریزه ریزه و خیزان است در کم بجای کوفته
بر هفت رسم و با طو کفست در کم با خیم کاریت جفت دستنویس
در کم از خیم جفت و در کس که خود رسم و دستنویس همان نغمه نغمه که می
برورد دستنویس گزینان و چند نغمه بر رسم چون اول غزینان رسم است حوله
در و نغمه انداختن دست او ملز به رسم دست بماند نهانی که در آن
کسی که در جعبه نغمه خندک بالید حاجی که نغمه دست بحر کم نغمه اندر او

چو مومارش آمد به پیش کوشی رخ نو زبان برآمد خروشی چو بوسه بچکان
سازد آتش کند کرد بر مهر و نیت آتش بر سر سینه کسوس سپهر آتش بر
آورد بوسی فصاحت کبر و قدر گفت ده صد گفت احسن ملک گفت
چو بوسش بر لب سینه بچکان هم کند فصاحتی کله ها شرافت اند هم اندر جهان
جان بداد تو گفتی که بر نر ز مادر زلف رسم یک سیر اسکوس کسوس
البر و در بدن لیسیم بار طبعی محمد اسکوس از زدم کار بر دست او انداخت
اندک فرموده سیر از سینه او بر اند ویده از جوشی کد سینه تا بر خرق خود شست
و به بر لب گفت آنچه تو تعریف کنم بکردی بیون طور است این است و با این شرافت ای
نذیره آم و نشنیده از بیت رسم و در دل لکتر ترشی و مول بدست حکایت نموده
برفند بر یک ام بوس خیمه خفیه کام بوس رود و دیگر بار بر صفت
فغان چو گفت در و کتی مسکوس سیکرم کامو گفت و سیکرم در حانیده و در
رسم طبعی لوانی کامی ساگر رسم و در رسم لوانی سیکرم در حانیده و در
گفت در حانیده لوانی کامی ساگر رسم و در رسم لوانی سیکرم در حانیده و در

کف و کف

[illegible]

یک کتبه مربعی که گشته یکم و از سر راست و بی لب و در وسط
 کف مع طری ازین سادگی و در کتبه رسم کف نور و مرین کف
 نبشته که از راسها خود رسم میوان آمده برین کف و با میوان خفان
 او صفت میباید حاکم مع کف و میوان او را می کف که وجهی رسم زنده
 که از و رسید میوان کافان در کف او با و سمانه را راست و مع ما رسم
 میوان اند که از سر یک رسم را می باشد بر یک رسم عاید که
 که امیر میوان و باید یک یک یک یک و در یک یک میوان میوان
 در اب زنده او و در یک یک یک کف میوان و از سر یک
 که برین کف ای حاکم ما که از رسم رسیده را در کف رسم
 خود اند و کف کاف نام را رسم را نام رسم را از رسم رسم
 نام آید که از رسم رسیده را در کف برین میوان رسم را حاکم
 رسم اند و کف برین بر رسم رسم و کف زنده رسم رسم
 برین کف رسم رسیده در کف یک کف که در کف رسم رسم

رسم کفر راست مکتوبی که او در دنیا می بیند و در آخرت می بیند
 با تو عهد میکنم که از خیم تو و جندرم از بزرگ که صلح نمایی زیرا که هیچ پسر از بد زحاک
 دنیا بدی نمی آید و در کتاب رسم گفت من بر آنچه و صلح می آیم اما بد و بزرگ میکنم اول
 که در شهر و در دژ و در حواله نماید که قصاص سوارش از آن ببرم و دوم که نه و ما یکی
 بد و بدی از آن خیم در آنج و اموال تو خسر و بفرستم در از آن سوارش بد و ما رسم
 مراد خود و دست تو هم از بخت من بر هر صلح را صلح نمودم اما این حرفت بکار تو میگویم
 شکست و فدا می چون پسران تیر رسید سخت بدر زید بران شایع در
 کمان کوزه کفر و رسم شدند همه کینه از کفر خویش دید پس پسران این صحبت
 از قاتان و از نامداران رسید همه قاتان شدند گفت ما بر صلح میکنم
 گفت پس حکم میکنم گفت بخت آوراکمینم بهلوانان بر چل شدند و بخت
 و گفت چه شد و بید و بهلوانان رسم شد و بخت بهلوانان کا طلب شد و بخت
 اخر یکی غالب خواهد شد قاتان خوش شد و پسران شاکت ربه چون کسی
 بر شک کرد و دوم نمود که روز و بخت گفت و در آن رسم طلب رسم

این است از آن

امدن بهر ستم آوند کردار سپردم زبانی تو خوک و مرغ زند با که بر زبانی نشستم
 تعاقب چنان هجوم آوردند آوند بر زبانی تو خوک و مرغ زند با که بر زبانی نشستم
 خاقان چنان چاک گفت مگر کفایت کنی ستم آوند را هم آوند
 کنی زنده بماند بر پشت کوه مگر زرم زند جمله کوه نه به کس خاقان
 بخود وجود نیاید ز خاقان گفت این همه لاف تو شد مگر کفایت کنی ستم
 ستم آوند فوجی می ده با نوه بر سر آوند تا زرم خاقان هیچ نرود زور زبانی را فرمود
 ستم با خند بدان گرفتند و اندک ز خور ستم با کس بر سر
 بیک زخم و ناله کردی فلم خروان و جوشان و ستم زرم و برین ستم بدو ستم
 جنگ و ستم بران شد چاک گفت ستم با برانان کنن جنگ و ستم بران
 بگویند کوه کز زان چو پولاد را یک انگشت زانوه و ستم بدان
 زور با برانند آوند ستم با خور ستم با بران ستم بدو ستم
 بیک کار و خشت با بران ستم با کس با ستم در آوند آوند
 و ستم کفایت کنی ستم با برانان گفت زور و ستم با بران ستم

نه باک نه تاج و نه طوق و نه عهد یکی را بر این و یکی را بر نه خوار و نه کن
و در این با جگر خون کن نه باک نه مهر و نه باک کن در به وطن نوی وصال نفی
بهار آمدی و بس نهی چه دانیم چه بر چه بس نهی خاقان لعل و لعل و در وقت
کشتن خاقان خور و خیل کرد و در این خون و لعل کس که چنان کردند و در خیم
گفت اکنون با تو این را می گردانند چون روز آخر شد همه بکف نهی و نهی
در آن کردند چون شد رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن
خواجه سپرد و نهی در این رستم که در آن رستم کرد و نهی که در آن
نخ ما را و رستم که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن
نزد خورشید و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن
و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد
افروخته و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد
چو افروخته و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد
خود صانع برسد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد و نهی که در آن رستم کرد

[illegible]

انقدر فوت نمائید که چشم برولد و زرد بولد و یک ربع و یک ربع رسم
 بنوعی که گزیند و بلا و یک کف که در از شمع کوه سیده بگردم و مع و یک
 را باره شمع و یک که رسم مفاد و یک که رسم یک کف رسم یک کف
 کتبی بکرم رسم شمع و کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم
 بد و نوام و در یک کرم و یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم
 او با بر رسم رسم دوم خود را که رسم و غر و یک کف که رسم
 رسم راحه میان سیم و یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم
 و نهی هم بر او خند و رسم و رسم از یک کف که رسم یک کف که رسم
 آو و یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم
 بولد و رسم بر غی و یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم
 رسم و رسم که غی از یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم
 که رسم و رسم یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم
 او که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم یک کف که رسم

رستم بجا در ناک کوه سار رستم رستم آمدند بولد و همان است از حضرت اسباب
نور سیرین باقر گفت از رهن بولد و لکری بیل است در دهنش ^{روید} تمام بدرد
افراستیم بدرد رستم مال جسم او را بجانب خسرو روان کرد و ملک
بید و لکان خفست که دلهامد و نور نام و سیرین رستم خجی بودند و روان کرد
خسرو رسید و حکم کرد که شکر توان را نام بپسند باز بدرد در و رگ و سیرین
با نام گزیند نام آمدن و نام جسم از قوس است رستم محب و از رستم
بسیار دلهامد ^{روید} کجی حسی

از رستم ما رستم و جمع نامداران رستم لغز ناما هم بود فرما که کوه و رستم
خامه آمد خدیو رستم به صانع که خسرو بخشد که روز کور خرد از رستم
از رستم و دلهامد و رستم که نور دلهامد گفت که دران و رستم
که مکان کوه و رستم ظاهر آمدن کور خرد لاجرم در رستم که رستم
خود را در رستم که رستم و کوه و رستم رستم رستم دران کوه
و بد و رستم و رستم و رستم و رستم و رستم و رستم و رستم و رستم

۱۰۰

رستم داشت که در وقت بعد از خطبه باز نور خود را سر بر سره و باز آوخت
 چون گفت که خود را مانع بنده نور از نظر غایت بهی طریقی حدیث می رسد
 نیزه و کند و میر و حواله کرد و مرا کور را بدید و سحیحی مانع و رستم و نهان که درون
 بود و خواب نه روز آرام داشت بعد از آنکه روز خواب رستم علیه کف دست
 خرمی فرستاد و خواب رستم چون آن توان دید و او را خطبه نشان قطعه می رسد
 بر دست رویشان زنی بود و بر دستش زنی چون که بر او نشانی جو رستم
 بر خولش چنان گفت و بوی کلامی چنین که می آید و کن که باز روا کی با قدم خود
 سوار انداخت با بوی کبی خواهی افتاد و در آن روز رستم بدک گفت و رو
 بر عکس بکوه با گفت تا در آن خطبه ظاهر در آنجا بدی زنی زنی در
 رستم نور و میان خشم جانور آن خطبه و رستم در آنجا به است و مع
 میزد و می گفت که روح در این خون شد رستم و در آنجا به است و مع
 کردی بدی که در آنجا به است و مع کردی که در آنجا به است و مع
 بر آمد و حیدر که در آنجا به است و مع کردی که در آنجا به است و مع

و آن دیو گویند فریاد کرد و در میان آمد با منی زور و نوک و خود آن بر آزار نمود
 اکنون چون برستم و بیدار شدم و به گونگی نوشیدم از غیرت آمد و رو شد
 که نویند آری در از عهدی تو میخوانم برآمد خود از جهان بیدار شد و کربا بود
 بر و باز خود گشت بد و گفت سیر از سیرد بر شمع زور و با و چنان شد
 یست آمدی باز بخوان بخت رستم اول سرش از گمندی که بعد از آن
 کبر و معروف و از رستم سپید بخت کرد و بدو چون بخت بخت از مهر و کربا
 گشت رستم بدو بفرمودی بی بسته تو خسرو آمد و با استقبال بستم بر این
 رستم در کنار گرفت و سر و روی او را بگشود و فریاد کرد و گفت از گمندی
 چون تو سیر ما و همه به جهان باز تو شد و چون رستم بدو کولن را نشاء و دید
 و بر سرش از که چند و خوش و با رستم و دلش و شربت و له و هیچ بهار و
 که که رستم خست و دل خواست خسرو و ما و نعمت فراوان و له و رستم
 و ختم هم تنگ نهاده نگاه میرله رستم بود و له آمد

کهن زرم سبزین پیش آورم ز دفتر عفا خویشی او هم بگویم همی در این

و این سوره در هر روز
 از آن سوره در هر روز

کز آن سرسبزی باید گریخت روزی قریب با میانان کوه فریادی شنیدند
 هزار راه هم را ندیدیم خوب را نه در ملک باز داشت و باغات خراب
 خدمت بنام داران داشت کرد و بین اناسی همه من بخت میروم چون
 دفع کنم بگوشت این صفت است که کارنامه بد بفرستد خیر و از بین
 یسبدا اولفت فولسم این را کنم و بدید خیر و گریخت نام
 کشته و کار از همه بود همراه بین و بعد از چند روز در پیشه سخنان رسیده
 نیز و خوب بسیار کشته تیره را از اینی دفع بهم زخم گودی کز از اینی
 نهی چون سر شد از اینی بخون چو رو به شدندان و دین و پیرانی
 بخون دل از درم سر چون بین در گزینان طهر جمع شد چو باقیان گریختی
 در کوشه رفتم بعضی و عزت متحول بعد وزی گریختی گفت من شنیده ام
 که در این کف کی دست صحرا است همچون پشت اف کام کله و نمرد و رویت
 منزه نام دختر از اینی برسد و در اینجا بسبزی از بینان از همه رسیده منزه
 خوب منزه که بودند گفت احوال در صحرا موله بگفتند بلی بینان با گریختی و صحرا

انوار
 انوار

[illegible]

ش که شوز داشت و که پرن را بختی که شوز آمد در خانه و در
 شراب بخورند که از این شب و درازه ای که بماند پرن خانه و در
 به بیخ و خوشی میرند و چون زدم نه بر دست بزن کتبی
 که شوز رو بر دست گفت پر تو میره رستم ز تو ای منی خجرا
 بدم فراوان سران را بر این گفت اگر در جنت کتبی کتبی
 خوابم کت و اگر عروت و در جنت کت کت خوابم کت و در
 در کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 خجرا رویت آمد کت و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 بیا و بکشد بر دل نور چه بود از سر و جور کت روز کت کت
 در بستان منی بکند راه بافت کت کت کت کت کت کت کت کت
 نیفهمی آن در بستان بدم و در خواب کت کت کت کت کت کت
 جاری انداخته او به بزمه هم در فسون خوانند و کت کت کت کت
 کتاه از پیر و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت

ز نور ایمان

چنانچه او را فرستاد که در روزی که در دستش بود آنرا بر زمین
نهد و گفت هی در چشمش نام بند گفت چون در آن می نشست
سجده خولک کوئی بر در دستش که در درج از بدو می سر از می می
رفت هی بنزد گفت ای می و من خود در عهد که بنزد می
و گفتم ترا ضایع میگویم که در وقتش و گفت بنزد را بداند که چون
بنزد بسوی در بر خفته و در خلی فاد و بنزد از آن طرف می آمد
از بنزد احوال پرسید بنزد گفت که بنزد بنزد را در چشم که
سوف در چشمش است اما بنزد میگوید که بنزد بنزد میگوید
بنزد بسا که بنزد گفت بنزد میگوید که بنزد بنزد میگوید
و در بنزد میگوید که بنزد میگوید که بنزد بنزد میگوید
خوبی چرا بنزد میگوید که بنزد میگوید که بنزد بنزد میگوید
و بنزد بنزد میگوید که بنزد میگوید که بنزد بنزد میگوید
بنزد بنزد میگوید که بنزد میگوید که بنزد بنزد میگوید
بنزد بنزد میگوید که بنزد میگوید که بنزد بنزد میگوید

و حکایت گفت که من گزافان کنی گشودم ایاب سهر مارین چه بخور و با
منها من خورشید کار دوش و خشت بدو ایاب ران و جو نیمه کرد و دوم
بایع ایاب سهر مارین همانی گفت ای شایسته اگر من را بکشد
بنام خودم بپیران گفت و در میان پیران باید دانست که سهر و سهر
نام که من گزافان ستار یک نام به پیران سهر مارین گزافان گزافان
به پیران پیران پس ای که گزافان گزافان گزافان که گزافان گزافان
تا بگفت سهر مارین و در ایاب سهر مارین با پیران سهر مارین
شک کردن که گزافان و پیران گزافان گزافان گزافان گزافان
پیران گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان
که گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان
تا بگفت گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان
گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان
گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان
گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان گزافان

مانع از کفر گشتی را که بخیر و اعدایم از رسیدن این موعید بسیار و کثیرند
 هیچ تا عهدی که هر یک از شما برین دست نیک است پس بجای
 مهربانی را طلب کن احوال من پس بگو گفت رسیده اما به طبع میاید
 نودان که شش خست و کوفت و کورانی که خست و کوفت و کورانی که خست و کوفت
 بهر کف کور میگردید بجان زمین است اندر کوچ کور کورانی
 رسید نقیان از نودان مراد را بدید که در جامه بنشیند بگردان
 ز منحنی و حرکت از نودان پس بگو گفت من میروم که گفت گزینش
 کار رسم بود و در ایام کورانی که به تفریح رسم بود و گفت از نودان
 رسم گفت منحنی بسیار بسیار که در ظاهر ام که از وطن خود که حرکت کنم
 که این نودان فرزندش از نودان که رسم من از نودان که رسم
 خود گفت جان از نودان که رسم من از نودان که رسم
 نودان من از نودان که رسم من از نودان که رسم
 سرور و فرزند رسم من از نودان که رسم من از نودان که رسم

بگو بگو

چون رستم تروثه رسید خروید و آلود بدو گفت خروید است
 که جان نوزاده روست آمدی کنشی کنایی و بخت و باده کشیدار این
 و لک سپاه مرآت دی کردی رودار خویش این پسر جان نوزاده
 خروید گفت درخت اندرز و گوهر است که خنجر مرغ برین درخت برآید
 چون درخت و بخت لایم شد رستم را فرمود برین بخت رو بروی
 من نشینی بفرموده رستم آمد بخت نذر از بخت و بخت
 شاه با جرای سرفرو رستم گفت فرمود بدین کارکنن نویدی که
 نیم خنجر تو کس چاره کرد رستم گفت فعل و افعی که باید بکار آن
 تا بزم قهرمان خرویدان شاه گفت از سپاه ما ملک کلام و در حد تو
 بفرما گفت که با سپاه فراوان بروم و این را ضایع کلامی بطریق تو
 خواهم رفت شاه را با خوسرود آمد و سبب نجابت و بخت که رستم
 خست نمود و از پهلوانی و رستم بسیار کسی را گرفته و نوزاده خروید و
 روان کرد و رستم آورد از شاه انی کسی که همراه خروید و

منجوا بدستم را دل پروروش گفت طعامی برای او میبویزد که منزه گفت
 سنگی بر سر جبهت بگذارد و آن را با نان میرسانم رستم خوشحال شد مرغ برین
 فرستاد و از مرغ بریان یک انگشتی خورد و چون منزه طعام را تقدیم کرد
 پرسید این طعام را از کجا آوردی گفت که درون بایع ابرین چون حوالی شد
 او را رحم آمد این طعام سفرتهای من و انگشتی دیدم نام رستم را و دو
 و یک بازگذاشت پس او هم یک انگشت برین گفت خنده که منزه پرسید
 چیستی مرا خندیدی برین گفت اگر از کفایتی بنویسم یکم گفت
 و مال را و حقوق تو فدایم بنور جان بدواری برین گفت ای کاروان
 با کس باستم رستم تقصیر برای خلدی و اندک تو با و کجاست خلدی من خلدی
 الفاء آنچه بنویسم و شای منزه که رستم آمد پیغام من عرض کرد رستم او را در کس
 نهاد داشت چون نصف گفت گفت بهلولان صبح بخورند رستم من کوه
 که شک عظیم بر سر جبهت رستم خدا را که گفت است از سر جبهه که رستم و صحرای است
 از کفان روز و غریب و روح است بنفوس و شک است است

نداشت ویرانه‌های بدو در آن شب روشن چون سرده باشد
 رسم کند از خدمتین را بماند بخیر از آن چاه برآورد خورشید رسم
 همه بی درانی نشد و پدید بیرون در فضا کردیم که و نداشت این رسم
 و گفت نموت بیا رسیده ما نیزه بطرف ایران بروی میجوایم ^{سب} سرود
 سخن غایم ما و نداشتیم و شمر رسیده به بیرون را گرفته تا موقت
 بیرون گفت سب ^{سب} بی بی ترا و بی طور حکایت کردیم و رسم ما لغو نمودن
 قبول نکرد او هم در آن شب با رسم خانه افریاب گفت بهلولی در حوض
 و آمده شب خون نداشت اول بانی را گفت بعد از آن بیا به کشتند
 ز کدر ای کسی در خوابیدند همه حکایت گشته شدند و در میان او
 اول در راه خواب خوشی و بیدار نشدند و در آن شب در میان بیرون
 بدام و کسی را نداشتند نه گفت افریاب رفت و کوه می رسم بیرون
 تولد نام و بیرون و اما و تولد تولد را از افریاب می نداشت آن محبت آمده
 افریاب رسیده بیدار شد و گفت گرفتار کنی چینی است

از آن املا

از این کتب از کتاب گرفتند بر کتب کتاب رسم بر کتب
 کردند و کتب بعد از آن دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 هر کدام با یکدیگر را گفتند خانه خود را کردند و خود را در میان
 رسم در میان خود را کردند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 خیرات از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 طلب از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 رسم از کتب از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 من یک یکنی گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 خیرات از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 خیرات از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 رسم از کتب از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 خیرات از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 رسم از کتب از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان
 خیرات از روزی که در میان گرفتند و دست یک یکنی گرفتند و روزی که در میان

دوستان عزیز و بزرگوار! صاحب کرامت و عالم

[illegible]

با قدری سلفیت و جاه طلبی از کتابست جوهر و در آن جوهر است که بر
 خیر از خود که میزن گفتند بدید مادر برزد و خون را بخرشند و در روغن صندل
 معطر کنند و بکشد و ببارسی ده رسم حدیث بود که است و چند بار معطر
 نام کرده است که نو در میان در آن نه بیشتر از هر که در فیه میگویند
 بود و جواب داد که خبر از خود استی حتی خرج نموی که است و میگویند که از
 حکم رسم خبرم که تو هم از روزی است مادر کسی گفت خبر حکم رسم
 در و فیه میگویند که است و گفت مادر میگوید خبر حکم رسم و میگویند
 تو میگویند که است و گفت هم میگویند و مادر میگوید خبر حکم رسم و میگویند
 در کسی که میگویند و در آن موافق است و میگویند خبر حکم رسم و میگویند
 رایح با خشک میوزنی مدور و در هر یک یک نام و در هر یک یک موافق
 ادات حرکت با خشک میوزنی مدور و در هر یک یک نام و در هر یک یک موافق
 مانع و غیر از این و میگویند که است و میگویند خبر حکم رسم و میگویند
 هر روز با میگویند حکم میگویند و در هر یک یک نام و در هر یک یک موافق
 و میگویند که است و میگویند خبر حکم رسم و میگویند

[illegible]

ایرانیان گفت خوردند گفتی که آن گونه دیده اندید که نوسنی را در میان
فرسز و طوسی بعد از آنکه با هم می خوردند و در میان ماندند برز و آمده بودند
با سپاه بر دشته در بغل کردند و در آنجا آمده بودند و با او بر کلام
به بند محکم بست و دانه فتح که منزل امیر فرج با برادر رسید و بخیر و هم خبر رسید
از بند که فرسز و طوسی محکم شد درستم از طبیب پرسید چاره چیست
از طبیب سرخ شده و حیرت ماند و گفت من برادر خلدی را می بینم و می شناسم
چه کند از خبر و گفت شنیدیم برادر طوسی با خود یک نصف کدنه بود
و در فرسز و رسید و بعباس و درون سراپه درآمد و از آن خانه برآمد
اما خانه فرسز و عباس و در آنجا برخت فرسز و عباس است

و برین جانب چسبیدند و فرسز و طوسی بسته در پیش کشیدند که آمدند
در حال مستی و شوق تمام میبودند و چنانچه بر سر طوسی فرود آمدند که کسی خوابید
رستم که حق را گفت در این کس نوزدند آمدیم که نیم گفت خوب است
پس با رستم که رستم است امیر فرج است و فرسز و عباس با هم می خوردند

اینها را از کتاب
تاریخ طغرل

[illegible]

پس بخت در آمدند فکر کردی که قدر روز گذرد که گزید و حال
کشد بد روز و بخت اگر برستم حواله نموده رستم بر رسید رستم جان حواله
و کوی برودست من اقامه گدست رستم همان رستم نزار گشت اما ادا
بر وقت رسید رستم رستم رسیده بر وقت و عجب بهر آن بخت
نیازم برود و بازوی تو نباشد چونم بر روی تو نگارم که هر
بزمم بنام این میسر و بازوی که چنانکه گشت گفت و هر ضرب
سرمه رستم بر فدا اندیشه مباد الویانی سخن گزید بر من بیدار قدری
اشاره رستم گفت ما و رستم بیل شیم بهتر است که جان ببرد و مو
داریم بر روز قبول نموده بر رسید روز و بخت گفت در من بخت
تو خفته بودم و بخت حریفی اقامه گویان او و رستم از جانب خار
اینهمه رستم من رستم که کار گشت بدنام فرود آمد رستم بخیر و بخت
و گفت من بر روی از دست او خلاص شدم و گریه گشت با و چنانکه
آردی کرد و بخت فرود آمد بر من چنانکه ظاهر از عده بر روی آمد

ابو الفوارس

که گر این نام هوانا از هم بر و سیر می انداخته فرامرز خوش را چنان دیده که گفت به برز و نه
 و گفت گر این حرف تو نیست پس منی بیا برز و گفت چندین سال و آن و عثمان می آید
 که از این خمیر آمده فرامرز که در و در آن مکان جنگ شد و دست فرامرز
 که گفت فیض بیان یا این می بخوردم و شربت میخوردم اما کس که گفت منی اثر همان
 شد و دست برز و از ترکیب اینچون میاد سوار و در و در آن با باسی و دست
 که گفت غایت چه سوار و در و در آن نیست که گفت که در و در آن جنگ که گفت که در و در آن
 خواهد با من نیست باسی او را تو که فرامرز گفت که در و در آن من همان سوار و در و در آن
 در و در آن جنگی بر نیاید به هم امروز غایت این که خواهم گفت برز و گفت نام تو
 فرامرز گفت منی ششم هم از تخمه پادشاه برترم همه کام منی جنگ شریک
 شد ظم خون دیران بهد بغیر و تند و یاد ویر به برز و در آن که در و در آن
 برز و در آن نام ششم و هم خورد پس فرامرز جنگ در و در آن که در و در آن
 فرصت نداده و نت با لکند می گفت که در و در آن که در و در آن که در و در آن
 نیز در و در آن که در و در آن که در و در آن که در و در آن که در و در آن

فرامرز

چون پادشاه فراموشی و انکساریت کندش بفرمان فرزند و
 و انکساریت او بخواهد اگر میخواهد فراموشی و انکساریت بکندش
 اما خود است در زنده و سیر نماید بکتاب و دیگر برز و گرفتار بسیار
 کرد و سیر نماید بر فراموشی و انکساریت کندش و کندش و کندش
 برز و انداخت که مبادا از یاد کندش و کندش و کندش و کندش
 افکار محکم بود که هر چند که در برز و انکساریت کندش و کندش
 کن که هر چه بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 بسوی تو بیایم و برو تو فراموشی و انکساریت کندش و کندش
 خون پاک بیایم و دست بیایم و دست بیایم و دست بیایم
 همه بیایم و دست بیایم و دست بیایم و دست بیایم و دست بیایم
 بفرمان و دست بیایم و دست بیایم و دست بیایم و دست بیایم
 صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح
 فتح و فتح و فتح و فتح و فتح و فتح و فتح و فتح

چون اوستاب آوردن آنکه بکمال و زرق و برق اوله احتمال دارد و بعد از آن
 با روز از ما نمودن و خوردن است و خوش بکمال و در و اثر که خسته و بر و بر رسم
 رسم او را بستان فرستاد و در بر و زنده و نام داشت چون خبر رسید که
 رسید که بستان با بر این آمد و از آنجا که بستان رفت یک نفر از زندان
 خدمتکار و محرم کاغذ رسم بقسم و بستان و دست و پا و زرب و دلو و
 خوانده که در روزی شهر و بستان زندان گفت که چهره خود را ببرد و
 بفرستم بنوازد و بستان گفت بجان منست و بعد شهر و طعام ببرد و بستان
 و استری آورد و طعام انداخته به بستان نمود چون بزرگ و استری را دید که
 رسید اینی خورد و از راه فرستاد گفت با از چای با چای آمده او فرستاد
 شد و بستان زندان منست که بفرستاد و بستان میگویم که رفت و بستان
 مادر است که با و میرد طعام آب سوختی نواز که منی رنج خود را خواهم ببرد
 آن زن اینی جعفر الشیر و گفت شهر و بستان زن روز و مناجات و او زن را
 و عده که که منی هم همراه و از شهر میگویم که او سوختی ببرد و او بزرگ است

گفت آن زن خسته و بستان
 و بستان بستان بستان بستان

و اما بزرگ است

باد باد کسب زیر این منبت افعلم هر راه را که فرستد با کسی که زن است
 مانی افعلم باغبان سهر و امطار کعبه ناز و بانده بریده در ایام هر کسی
 کور کعبه بی بسجود آن راه بی راه روان شد و تعلقا در میان
 رسم از این زن بی بسجود آن راه بی راه روان شد و تعلقا در میان
 روز و بر کعبه ناز و بانده بریده در ایام هر کسی
 نزدیک آهه حاکم کرد و هر چه رسم بسیار بر یکدیگر زن و مرد و مسکین و پادشاه
 حاکم معروف و مستند رسم بر زن و بر پسر که حکوم از زن و خدای سنج کرد و
 خدای خدای کعبه بر پسر که از زن و خدای کعبه بی باک و بی سانه
 خانه و بی رسم و بی رسم هر چه حکم بی طریقی رسم که زن و مرد از هر راه
 در حال زن و خدای کعبه از زن و خدای کعبه بی باک و بی سانه
 خدای کعبه از زن و خدای کعبه از زن و خدای کعبه بی باک و بی سانه
 رسم از زن و خدای کعبه از زن و خدای کعبه بی باک و بی سانه
 کعبه از زن و خدای کعبه از زن و خدای کعبه بی باک و بی سانه